



بین آرزو و واقعیت

پاسخ رضا رخشان به شش پرسش آرش

س- دلایل و خصلت اصلی این جنبش و شکل گیری و دوام آن را چگونه می توان توضیح داد؟

رضا رخشان: مردم و زحمتکشانی که به نوعی در جغرافیای سیاسی ایران سکونت دارند و به نحوی به آن وابستگی داشته و در آن ریشه دوانده اند، سال های سال است که برای رسیدن به حق زندگی آزاد و انسانی، برعلیه استبداد و خودکامگی و خفقان سیاسی مبارزه کرده اند. این مبارزه صد و چند ساله، گاه با عنوان جمهوری خواهی و حکومت قانون، گاه با شعار دموکراسی و عدالت، بعضاً در لوی اسلام و مذهب و اغلب توسط کارگران و زحمتکشان تا حال حاضر ادامه داشته است.

انقلاب مشروطیت که در سال 1285 رسماً پذیرفته شد، خروش و مبارزه آن بخش از ملتی بود که استبداد و نابرابری اجتماعی و اقتصادی چنان عرصه زندگی را بر آن ها تنگ کرده بود که دیگر تاب تحمل نداشتند. این مردم می خواستند با ایجاد مجلس قانونگزاری، عدلیه و وضع قوانین مدنی قدرت پادشاه را کاهش داده و به اراده مردم مشروط سازند. اما به دلیل رواج باورهای مذهبی و ایدئولوژیک در جامعه و محکم بودن نهادهای پایه ای اقتصادی و سیاسی استبداد (مانند نظام ارباب و رعیتی، سلطه پدرسالاری در خانواده و سیطره بافت سنتی و عشیره ای، در مقابل ضعف نهادهای مدنی و آموزشی) و همچنین اعمال فشاری که توسط قدرت های خارجی (برای مثال: روس و انگلیس) وارد می گردید، جنبش مشروطیت علی رغم مجاهدت های فراوان متأسفانه نتوانست به اساسی ترین خواست خود (یعنی: دموکراسی، عدالت و حق زندگی انسانی) دست یابد.

مبارزه برای رسیدن به حق زندگی آزاد و انسانی در سال 1320 (با حمله متفقین به ایران، تصرف تهران و نتیجتاً سقوط و تبعید رضا شاه) یک بار دیگر اوج گرفت. تبعید رضا شاه تحولاتی را در رأس هرم قدرت به دنبال داشت که اثرات مثبتی بر جامعه گذاشت. این تحول و تأثیر در پرتو اعتبار متفقین و خصوصاً حمایت ارتش سرخ (سابق) به گونه ای بود که توازن قوا بین مردم و دولت را به نفع مردم تغییر داد. در نتیجه دیکتاتور قلدرمآب جای خود را به شاه جوان و تازه از فرنگ برگشته ای داد که کنترل چندانی بر اوضاع سیاسی کشور نداشت و از توان لازم برای سرکوب وسیع و گسترده برخوردار نبود. در همین دوره است که احزاب سیاسی، اتحادیه های کارگری و انجمن های گوناگون به سرعت رشد کردند و در مقابل دولت به یک نیروی بسیار قوی و تأثیرگذار تبدیل شدند. «حزب توده»، «جبهه ملی» و «شورای متحده مرکزی اتحادیه کارگران و زحمتکشان ایران» در چنین شرایطی (یعنی: در شرایط جو سیاسی نسبتاً باز) رشد کردند؛ و قانون کار، دولت مصدق و نهضت ملی شدن نفت نیز از دستاوردهای این دوره است که با کودتای 28 مرداد سال 1332 بخش اعظم و تعیین کننده این دستاوردها مورد یورش نیروهای کودتا قرار گرفت و از دست رفت. سرانجام این دوره نسبتاً آزاد این بود که شاه جوان، ظاهراً دموکرات و به اصطلاح تحصیل

کرده (در همراهی با زمینه‌چینی و تدارک کودتا) به‌همان تاج و تختی تکیه زد که پدر قلدرش با نیرنگ و جنایت آشکار به‌چنگ آورده بود. این تاج و تخت ذاتاً حق زندگی آزاد و انسانی را بر نمی‌تابید و ناگزیر به‌سرکوب هرگونه‌ای از آزادی‌خواهی و برابری‌طلبی بود.

قیام 22 بهمن 1357 شروع دیگری در تاریخ مردم ایران بود. در این قیام که بازهم کمابیش همان آرمان‌های گذشته را بدوش می‌کشید، درخواست سرنگونی شاه جای هرگونه مطالبه معین و طبقاتی را گرفت و برای گروه‌های مذهبی و روحانیت این فرصت را فراهم آورد که «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» را به‌یک آلترناتیو غیرقابل تفکیک سیاسی و اقتصادی و اجتماعی تبدیل کنند. انبوه مردمی که از شدت استبداد و افزایش مداوم نابرابری در همه‌ی عرصه‌های زندگی به‌تنگ آمده بودند و آلترناتیو دیگری هم نداشتند، با پذیرش ناگزیر شعار «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» به‌عنوان آلترناتیو برعلیه سلطنت خاندان پهلوی طغیان کردند و شاه و دربار و بسیاری از کله‌گنده‌های دستگاه سلطنت را وادار ساختند که از ایران فرار کنند. با فرار این جماعت که بیدار نشسته بودند تا کورش بخوابد، دولت جمهوری اسلامی پا به‌عرصه سیاست و اجتماع و اقتصاد گذاشت تا مطالبات تاریخی معوقه آزادی و عدالت را (البته با تعبیر نظام تازه اسلامی) به‌مردم اعطا کند.

در مورد این‌که رژیم پهلوی در زمینه‌های اجتماعی و اقتصادی به‌دستاوردهای مهمی رسیده بود، بسیار نوشته‌اند؛ لیکن انسداد رو به‌افزایش سیاسی، تشدید خفقان اجتماعی و تکصدایی در همه عرصه‌های زندگی به‌تنهایی نشان از این دارد که جنس و نوع این تحولات از آن جنس و نوعی نبود که زمینه حق زندگی آزاد و انسانی را برای مردم کارگر و زحمتکش فراهم کند. طغیان عمومی مردم برعلیه نظام شاهنشاهی، حتی قبل از این‌که در مورد مطالبات معین سیاسی و خصوصاً اقتصادی به‌توافق رسیده و تشکلهای گوناگون و لازم خود را سازمان داده باشند، نشان می‌دهد که جان‌گروه‌های مختلف اجتماعی از حکومت آریامهری به‌لب رسیده بود؛ و دیگر تاب تحمل بساطی را نداشتند که برای آن‌ها هیچ هویت انسانی، اقتصادی و اجتماعی قائل نبود.

خلاصه این‌که مردم کارگر و زحمتکش در سال 57 بدون صفبندی روشن طبقاتی، بدون سازمان‌هایی که از پایه و به‌طور مستقل شکل گرفته باشد و حتی بدون این‌که فکر کنند که واقعاً کدام مطالبه اقتصادی، سیاسی یا اجتماعی را طلب می‌کنند و کدام خواسته را باید در الویت قرار دهند؛ فقط و فقط به‌امید ایجاد یک زندگی بهتر و آزاد، حکومت پهلوی را به‌زیر کشیدند و خود به‌خود زمینه استقرار جمهوری اسلامی را فراهم آوردند. حکومت جدید هم در ابتدا با شعار حمایت از کارگران، مستضعفین و کوخ‌نشینان نوید دنیای بهتری را می‌داد که علی‌القاعده می‌بایست برعلیه کاخ‌نشینان شکل می‌گرفت.

اما گذر زمان و کشمکش‌های گوناگون در درون و بیرون حکومت نشان داد که بین آرزو و واقعیت تفاوت‌های بسیاری وجود دارد؛ یعنی: قدرت می‌بایست در دست «حزب جمهوری اسلامی» متمرکز گردد؛ و این حزب هم بنا به‌منش ایدئولوژیک و سرمایه‌دارانه‌اش همه آحاد و افراد و گروه‌های جامعه را بی‌نیاز از تشکل مستقل، غیرایدئولوژیک و آزاد می‌دانست. کارکرد این تلقی انحصارطلبانه و غیردموکراتیک در عرصه سیاست و جامعه نمی‌توانست چیزی جز سرکوب فزاینده نهادهای سیاسی، طبقاتی و غیروابسته باشد که در جریان انقلاب شکل گرفته بودند و کمابیش همه آرزوها و آرمان‌های خود را به‌حکومت جدید گره زده و قبل از تلاشی کامل عملاً خود را در آن نابود کرده بودند. آنچه این روال را سرعت و شدت بخشید، حمله نظامی عراق به‌ایران بود که همه خواسته‌ها و نیازهای عمومی و طبقاتی را به‌خاتم جنگ موکول می‌کرد.

دولت جمهوری اسلامی جنگ را برد و نیروهای عراق را چنان به‌عقب راند که پس از گذشت چندین سال حتی صدام حسین هم به‌چوبه دار آویخته شد؛ اما در جریان این جنگ خون‌های زیادی ریخته شد، شهرهای بسیاری ویران گردید، آدم‌های فراوانی آواره شدند، تشکل و نهادهای گوناگونی (چه کارگری و چه غیرکارگری) سرکوب و نابود گردیدند و انسان‌های شریفی بی‌دلیل اعدام گردیدند. نهایت این عطیه آسمانی این بود که جای میلیونرها عوض شد و مردم کارگر و زحمتکش به‌خاک سیاه، اعتیاد، تن‌فروشی، قرارداد سفید امضا و سیه‌روزی بیشتر افتادند.

بعد از سیه‌روزی‌های جنگ، نوبت به بازسازی ویرانه‌های آن رسید که هزینه‌ی مادی و معنوی بسیاری را به خود اختصاص داد. افق‌های گسترده و امیدوارکننده‌ای تبلیغ شد و نیرو و زمان بسیاری صرف گردید؛ اما قدرت سیاسی و اقتصادی و اجتماعی بازهم انحصاری‌تر شد؛ و مردم کارگر و زحمتکش آن‌طور که آرزو می‌کردند، نه تنها به حق زندگی آزاد و انسانی دست نیافتند، بلکه فقر و بیکاری فزونی گرفت و رؤیای یک زندگی بهتر و انسانی در سایه تعدیل ساختاری و غیره به کابوس بدل گردید. در پایان دوره موسوم به سازندگی فقر و فلاکت تا به آن اندازه گسترش یافت که به شورش‌های وسیع در محلات فقیرنشین بسیاری از شهرها انجامید. به‌طور نمونه از شورش‌های اسلام‌شهر، جنوب خراسان، اکبر آباد و قروین می‌توان نام برد که تنها با درگیری مسلحانه و سرکوب نظامی پایان یافتند.

واقعۀ دوم خرداد 76 و عروج محمدخانی به آسمان ریاست جمهوری ایران روزنۀ دیگری بود که با اصلاح بعضی از مناسبات اجتماعی فضای تنفس فریبنده‌ای را برای عموم مردم ایجاد کرد که پس از 8 سال نتیجه‌اش سرخوردگی، استیصال و انفعال آدم‌هایی بود که به دلایل گوناگون می‌خواستند از راه میانه، ره صد ساله را یک‌شبه پیمایند. اما واقعۀ دوم خرداد نه تنها نمی‌توانست این ظرفیت را داشته باشد که راه به جایی بهتر از وضعیت موجود برد، بلکه فقط و فقط می‌توانست بر ضحامت زنجیر بردگی کار و انسانیت بازهم بیشتر بیفزاید و از حرمت و شرف کارگران و زحمتشان بازهم بیشتر بکاهد. در این دوره اوضاع اقتصادی برای کارگران و زحمتشان شکل نامطلوب‌تر و اسفانگیزتری گرفت. شکاف طبقاتی که ناشی از نابرابری در تقسیم ثروت و عزت انسانی در جامعه بود، اوج تازه‌ای یافت.

خلاصه این‌که دستاورد دولت اصلاحات برای کارگران و زحمتکشان رواج عمومی قراردادهای سفید امضا و حذف مؤسسات و کارگاه‌هایی از پوشش قانون کار بود که کمتر از پنج نفر کارگر دارند. معنای ملموس این وضعیت «جدید» برای کارگران چیزی جز شرایطی رقت‌انگیزتر از بردگی مطلق نیست. تنها دغدغۀ بردگان جان و زنده ماندنشان بود؛ اما کارگران و زحمتکشان در ایران بیش از این‌که دغدغۀ جان و ادامۀ حیات داشته باشند، دغدغۀ نان و مسکن دارند که مقدمه و ضامن ادامۀ حیات است. در دوره اصلاحات همچنین کارخانه‌ها و مؤسسات تولیدی و خدماتی بسیاری دچار رکود و مشکلات فراوانی شدند که برای کارگران دستاوردی جز بیکاری و اخراج نداشت. همۀ این‌ها زمینۀ روی کار آمدن محمود احمدی نژاد را فراهم آورد که شعار انتخاباتی‌اش آوردن پول نفت بر سر سفرهای مردم، عدالت، مهرورزی و پرداخت سهام عدالت به هر ایرانی بود. گرچه مردم کارگر و زحمتکش کمابیش معنی شعارهای انتخاباتی را می‌دانستند، اما مجموعه این شعارها مورد توجه مردم فقیر و تهیدست (از قبیل کارگران بدون سابقۀ مبارزاتی، روستایی، حاشیه‌نشین و غیره) قرار گرفت و احمدی نژاد را به ریاست جمهوری رساند. خلاصه این‌که پیروزی احمدی نژاد نشانۀ ترس و هراس مردم از وضعیت زندگیشان بود که هر روز از روز پیش وخیم‌تر می‌شد.

ولی دولت مهرورز و عدالت‌پرور در عملکرد چهار ساله خود نه تنها اوضاع اقتصادی را بهبود نبخشید و شرایط بهتری را برای کارگران و زحمتکشان به وجود نیاورد، بلکه با سوء مدیریت، واردات بی‌رویه، عدم حمایت از تولید داخلی، بسته شدن کارخانجات متعدد،... و تحریم‌هایی که بر علیه خود برانگیخت، بازهم تعداد بیشتری از کارگران اخراج و بیکار شدند؛ و ادامۀ حیات با دستمزدی پایین‌تر از خط فقری که از طرف خودشان اعلام شده بود، عدم امنیت شغلی و تأخیر در پرداخت حقوق و دستمزد به‌روال معمول زندگی کارگران و زحمتکشان تبدیل گردید.

اما، تبدیل این روال نامعمول زندگی به‌روالی «معمول»، همۀ دستاوردهای دوره اول ریاست جمهوری احمدی نژاد برای کارگران و زحمتکشان نبود. آنچه این «سبزه» را به «گل» نیز آراست، دستگیری فعالین کارگری و سندیکایی بود که با سرعت و شدت بیشتری ادامه پیدا کرد. هرچند در این دوره شاهد تولد دو سندیکای واحد و هفت‌تپه بودیم، اما این دو تشکل کارگری زیر شدیدترین فشارها قرار گرفتند، بسیاری از رهبران‌شان زندانی و اخراج شدند و وثیقه‌های سنگین نیز تبدیل به زنجیری نامرئی شد که دست و دهان فعالین «آزاد شده» از زندان را از درون و بیرون می‌بندد.

در حکومتی که بنیانگذار آن زمانی می‌گفت من دست کارگر را می‌بوسم و با ذکر این جمله که خدا هم کارگر است، جایگاه کارگران را رفیع و برجسته اعلام می‌کرد؛ اینک با شعار عدالت سر فعال کارگری را چنان به‌سنگ اخراج و زندان و وثیقه می‌کوبند که حتی نای نفس کشیدن و لب از لب بازکردن هم نداشته باشد. در کشوری که ایدئولوژی رسمی‌اش به‌کارگران چنین نوید می‌داد که پیامبر اسلام مزد کارگر را حتی قبل خشک شدن عرق بدنش پرداخت می‌کرد؛ طلب دستمزد، تبلیغ برعلیه نظام تلقی می‌شود و طرح مطالبات کارگری براساس کنوانسیون‌هایی که همین دولت پذیرفته و ملزم به‌اجرای آن‌هاست، اقدام علیه امنیت ملی به‌حساب می‌آید. این است معنی عدالت وقتی که نوبت به‌کارگران می‌رسد.

گرچه کارگران با فروش نیروی‌کار خود که مهم‌ترین شاخص انسانی آن‌هاست، همیشه سنگ زیرین آسیاب کار و زندگی بوده‌اند و با بیشترین نقشی که در تولید دارند، کم‌ترین سهم را از آن می‌برند؛ اما طی 30 سال گذشته وضعیت بخشی از حقوق‌بگیران و کارمندان که نقش مثبتی در تولید دارند، تا اندازه‌ای به‌وضعیت کارگران دستمزدی شباهت داشته است. نمونه روشن این وضعیت را در مورد معلمین می‌توان مشاهده کرد. از یک طرف به‌طور مکرر می‌گویند که رسالت پیامبران هم تعلیم و تربیت بوده و معلمی شغل انبیاست؛ و از طرف دیگر با عدم اجرای طرح هماهنگ پرداخت حقوق‌ها که در دولت احمدی نژاد هم به‌جایی نرسید، وضعیت غیرقابل قبولی را برای معلمین به‌وجود آورده‌اند که زندگی زیر خط فقر و شغل دوم و سوم را به‌آن‌ها تحمیل می‌کند. گرچه امروزه زندگی زیر خط فقر یکی از مشخصات زندگی کارگری در ایران است و کارگران بیشتر و شدیدتر از همه گروه‌های اجتماعی زیر خط زندگی می‌کنند؛ اما زندگی زیر خط فقر فقط به‌کارگران خلاصه نمی‌شود. معلمین، پرستاران، کارمندان و کسبه جزء (به‌ویژه در شهرستان‌ها)، اکثر ساکنین روستاها و بیش از همه حاشیه‌نشین‌های شهرهای بزرگ از جمله مشخص‌ترین گروه‌هایی هستند که کمابیش گذرانی زیر خط فقر دارند.

یکی از مسائلی که در تمام 30 سال گذشته جامعه را رنج می‌داده و در دوره احمدی نژاد بیشتر به‌چشم می‌خورد، انواع فشارها و تبعیض‌هایی است که در مورد زنان اعمال می‌شود. اجرای طرح امنیت اجتماعی و مبارزه با بدحجابی که با ایجاد گشت ارشاد توأم بود، یکی از نمونه‌های این‌گونه تبعیض‌هاست. از دیگر معضلاتی که زنان جامعه را تحت فشار می‌گذارد و مورد تبعیض قرار می‌دهد، جنسیتی کردن پذیرش در دانشگاه‌ها و همچنین تصویب قوانین «حمایت از خانواده» است که دست مردان (و به‌ویژه مردان ثروتمند) را برای تعدد زوجات باز می‌گذارد. جنبش زنان (به‌عنوان یک جنبش متنوع اجتماعی و مطالباتی) از جمله با راه انداختن «کمپین یک میلیون امضا»، به‌دنبال برابری حقوقی زنان با مردان است؛ و در اثر تلاش فعالین این جنبش، آگاهی زنان در گروه‌های مختلف جامعه نسبت به‌حقوق فردی و اجتماعی خویش افزایش چشم‌گیری داشته است.

از میان جنبش‌های اجتماعی و مطالباتی، جنبش دانشجویی در دوره احمدی نژاد با فشارها، سرکوب‌ها و بگیروبندهای نسبتاً شدیدتری مواجه گردید. بازداشت و اخراج فعالین دانشجویی، ستاره‌دار کردن دانشجویان معترض و تعلیق حق تحصیل برای یک یا چند ترم از جمله مسائلی است که جنبش دانشجویی را تحت فشار قرار داد. از طرف دیگر، بازنشسته کردن اساتید مجرب و دگراندیش، امنیتی کردن فضای دانشگاه‌ها و همچنین ابراز وجود روبه‌افزایش بسیج دانشجویی و حراست دانشگاه‌ها در مقابل دانشجویان غیربسیجی از جمله اعمال سرکوب‌هایی است که جنبش دانشجویی متحمل گردید.

فشار سنگین برمطبوعات غیردولتی در دوره احمدی نژاد که با توقیف روزنامه‌ها و زندانی کردن روزنامه‌نگاران همراه بود، دامن‌ه فعالیت روزنامه‌نگاری را بیش از پیش تنگتر کرده است. تعطیل و توقیف ده‌ها روزنامه و نشریه در این مدت، نشان از کاهش تحمل‌پذیری صدا و نغمه مخالف از جانب دولت دارد.

به‌موازات مسئله مطبوعات و اعمال انواع فشارهای دیگر برجامعه، در سطح بین‌المللی نیز کشور با چالش‌های فراوان و زیانباری مواجه گردید. از روزنامه‌های داخلی و خارجی چنین برمی‌آید که مسئله تولید انرژی هسته‌ای حادث‌ترین چالشی است که قدرتهای غربی برعلیه دولت ایران به‌راه انداخته‌اند. گرچه هنوز مدرکی دال براین ادعا که دولت ایران می‌خواهد بمب

ا تمی تولید کند، ارائه نشده است؛ اما قدرتهای بزرگ با طرح این ادعا در شورای امنیت سازمان ملل توانستند سه قطعنامه تحریمی علیه دولت ایران به تصویب برسانند و تا اندازه ای هم جنبه اجرایی به آن ها بدهند. این تحریم های اقتصادی بیش از این که به دولت آسیب برساند، مردم کارگر و زحمتکشی را زیر انواع فشارها می گذارد که قبل از این تحریم ها هم زیر خط فقر زندگی می کردند. ظاهراً قصد دولت های غربی از این تحریم ها تحت فشار گذاشتن مردم کوچه و بازار و نتیجتاً ایجاد نارضایتی در مقابل دولت ایران و شدت بخشیدن به مبارزه بر علیه آن است. یکی از نتایج این تحریم ها کاهش سریع سرمایه گذاری خارجی در دوره احمدی نژاد است که قبل از تحریم ها هم (یعنی در دولت خاگی) جایگاه چندانی در اقتصاد کشور نداشت.

هر چند که هیچ یک کاندیداهای ریاست جمهوری هیچ برنامه روشنی جهت حل مسائل مختلف اقتصادی و سیاسی کشور نداشتند؛ اما جامعه ایران در مجموع به امید تغییر به عرصه انتخابات دهمین دوره ریاست جمهوری وارد گردید. من این کلی گویی ها را در یادداشتی با عنوان «من هم حقی دارم»، به تاریخ 16 خرداد 1388، متذکر گردیدم و به کاندیداها چنین توصیه کردم: «... در پایان خطاب به کاندیداهای دهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری توصیه می کنم به جای پرداختن به مشکلات و مطالبات به حق کارگری (از جمله: به رسمیت شناختن تشکلهای آزاد کارگری و سندیکاها و پذیرش حق اعتصاب به عنوان حق مسلم کارگر در راستای استیفای حقوق صنفی و همچنین تغییر مواردی از قانون کار که برخلاف منافع کارگری است، اما) در عمل می بینیم که با دادن شعارهای کلی و مبهم و پوپولیستی از مشکلات و معضلات جامعه کارگری طفره می روند. گویا که آقایان فراموش کرده اند که من هم [به عنوان کارگر] حقی دارم».

در دهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری هیچ یک از کاندیداها به طور مشخص یا حتی ضمنی از حقوق صنفی و سیاسی کارگران سخنی بر زبان نیاوردند؛ همچنان که هیچ یک از آن ها از حق ایجاد تشکلهای مستقل کارگری و سندیکاها یا حق اعتصاب و لغو کار قرارداد موقت در هیچ یک آگهی های تبلیغاتی خود حرفی نزدند. در این موارد توقعی از احمدی نژاد وجود نداشت؛ اما رقبای اصلاح طلب او نیز (گذشته از مسائل کارگری که به آن احتمالاً فکر هم نکرده بودند)، در مورد حقوق زنان هم از اصلاح قوانین تبعیض آمیز حرفی نزدند و یا به بیان درست تر: اصلاً حرفی نداشتند که بزنند. در حوزه دانشگاه ها و دانشجویان هم اوضاع به همین منوال بود. خلاصه این که هیچ کدام از کاندیدهای موسوم به اصلاح طلب هیچ برنامه مشخصی برای اصلاح در هیچ موردی نداشتند.

هدف واقعی اصلاح طلبان بیش از هر چیز گفتار درمانی و ایجاد هیجان در میان بخش های متوسط جامعه بود و به همین دلیل هم بیش از هر کلمه ای از کلمه رمز آمیز «اصلاح» و «اصلاحات» استفاده می کردند؛ و از متن و محتوای این «اصلاحات» راز آمیز و این که چه چیزی، چگونه باید اصلاح شود، هیچ حرفی به زبان نیاوردند و هیچ کلمه ای در هیچ جا ننوشتند. این در حالی است که با سپری شدن دولت هشت ساله محمد خاگی، اولاً هیچ چیز برای مردم کارگر و زحمتکش و تهیدست، در هیچ زمینه ای، نه تنها اصلاح نشد، بلکه هر آن چیزی که مشخصاً به این مردم مربوط می شد، از جنبه اصلاحی روندی وارونه را طی کرده بود؛ و ثانیاً نه تنها اراده لازم جهت تغییر و اصلاح، بلکه حتی احساس نیاز به اصلاح هم در هیچ کدام از رهبران و مجریان «اصلاحات» مشاهده نگردیده بود. اما جامعه به دلایلی که فوقاً به آن اشاره شد و ده ها دلیل هنوز بیان نشده، خواستار و نیازمند تغییر در اداره کشور بود. ولی این نیاز به تغییر به دلیل این که راهی امیدوارکننده را در مقابل خود نمی دید، به یأس و انفعال منجر گردیده بود. به همین دلیل هم تنور انتخابات دهمین دور ریاست جمهوری تا قبل از مناظره های تلویزیونی سرد و خاموش بود.

مناظره های تلویزیونی به روزنه امید برای مطالبه حق زندگی آزاد و انسانی تبدیل شد و گروه های مختلف را با دنیایی از امیدها و آرزوهای گوناگون به پای صندوق های رأی کشاند و تنور انتخابات را حتی از دروه های قبل هم گرم تر کرد. همه، از اقشار و طبقات مختلف و هریک با تعبیر و آرزوی خاص خود در توهم یک زندگی انسانی، توأم با رفاه نسبی و به همراه آزادی به پای صندوق های رأی رفتند تا آرزوهای خود را از آن بیرون بکشند؛ اما نتیجه انتخابات (هرچه بود، درست یا غلط) واکنش هایی را در خیابان به دنبال داشت که نه تنها در تضاد کامل با روح همگانی، متوهم و حاکم برجامعه قبل از

انتخاباتی بود، بلکه آن روح و توهم همگانی را به دو بخش جداگانه و در مقابل یکدیگر نیز تقسیم کرد. اما این تقسیم و تقابلی که بعد از انتخابات شکل رفت، حتی توهمی سنگین‌تر از آن روح متوهم و همگانی قبل از انتخابات بود. برای اینکه در این تقسیم‌بندی به جای اینکه کارگر در مقابل کارفرما، فقیر در مقابل ثروتمند، زنان در مقابل قوانین ضد زن و دانشجو در مقابل تشکیلات سرکوبگر دانشگاه قرار بگیرد؛ طرفدارن رؤسای قدیمی‌تر جمهوری اسلامی در مقابل طرفداران رئیس جدید آن قرار گرفته بودند؛ و به جای طرح مطالبات روشن آزادی‌خواهانه در مقابل دولتی که هیچ توجهی به مطالبات گوناگون مردم نمی‌کرد، مطالبه‌ای چنان کلی و در واقع متوهم مطرح گردیده بود که به هزار و یک شکل متفاوت قابل تعبیر و تفسیر بود. مهم‌تر اینکه در تاریخ مبارزات صد و چند ساله آزادی‌خواهی در ایران، این اولین باری بود که رؤسا و دولتمردان مشهور به آزادی‌کش (مثل رفسنجانی، موسوی و غیره)، به طور مادی و به ویژه از جنبه معنوی و آنچه هژمونی نام دارد، در رأس جنبشی قرار گرفته بودند که ادعای آزادی‌خواهی و دموکراسی داشت. این رویداد نامیمون که چندان هم اتفاقی به نظر نمی‌رسد، هم عروج جنبش سبز را زمینه‌سازی کرد و هم موجبات افول آن را فراهم نمود.

خلاصه این‌که واکنش‌ها و راهپیمایی‌هایی که از همان ساعت بعد از اعلام نتایج انتخابات در خیابان‌ها سلسله‌وار به جریان افتاد، به تدریج شتاب گرفت و از شعار «رأی من کجاست» شروع شد و تا «مرگ بردیکتاتور» و غیره اوج گرفت. اوج این تظاهرات‌های خیابانی و شعارها روز عاشورا بود که در 22 بهمن به خاموشی گرایید. هم‌اینک به روشنی می‌توان مشاهده کرد که آنچه از جنبش سبز باقی‌مانده حرف و بحث و فضای مجازی اینترنت است.

س - ترکیب طبقاتی جنبش کنونی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

ج: ترکیب و خاستگاه طبقاتی جنبش کنونی که در ایران جنبش سبز نامیده می‌شود، به طور عمده به طبقه متوسط، درس‌خوانده و نسبتاً مرفه جامعه ایرانی برمی‌گردد. شهرهای بزرگ که بیشترین تعداد از طبقه متوسط را در برمی‌گیرند، بیشترین نقش را در برپایی جنبش سبز داشتند؛ همچنان که زنان و دانشجویان به عنوان خط مقدم این حرکت بیشترین نقش را در تظاهرات خیابانی به عهده گرفته بودند. این جنبش به هیچ وجه در روستاها مورد استقبال قرار نگرفت، همچنان‌که در شهرهای کوچک هم حرکتی در این مورد مشاهده نشد. شاید کارگران در تجمعات و راهپیمایی‌های مختلف در جانبداری از این جنبش به صورت منفرد شرکت کرده باشند، ولی کارگر به عنوان شناسه مستقل خود که به صورت اعتصاب نمایان می‌شود، نقشی در این جنبش نداشت و در واقع نظاره‌گر آن بود. چون‌که این جنبش (چه در شعارها، چه در سخنان رهبران آن و چه در گفتگوهای بدنه‌اش) هیچ سخن مفید یا جدیدی وجود نداشت که به رسمیت شناختن حقوق جهان‌شومل و مسلم کارگران را نوید بدهد. و این بار کارگران در ایران با چشم بسته قدم در راهی مبهم و تاریک نخواستند گذاشت و نردبان پیروزی و تفوق عده‌ای از سرمایه‌داران و کارفرمایان قدیمی بر سرمایه‌داران و کارفرمایان فعلی نخواهند شد.

س - آیا شکل‌گیری یک جنبش ضد دیکتاتوری به نفع کارگران و زحمتکشان است یا فقط در صورتی به نفع آنهاست که با خواست‌ها و رهبری آنها شروع شود؟

ج: همانطور که پیش‌تر هم تلویحاً اشاره کردم، هرچه فضای سیاسی و اجتماعی جامعه بازتر باشد، امکان گفتگو، آموزش و تشکیلیابی بخش‌های مختلف جامعه و خصوصاً تشکیلیابی توده‌های کارگر فراهم‌تر می‌گردد و تاوان و هزینه آن کم‌تر می‌شود. این مسئله‌ای است غیرقابل کتمان و بدیهی. بنابراین یکی از مهم‌ترین وظایف فعالین جنبش کارگری و خصوصاً مسئولین منتخب تشکلهای کارگری حمایت جدی از تحریکات و مطالبات دموکراتیک در تمام ابعاد جامعه است. از طرف دیگر، این‌که جنبش کارگری فقط از آن جنبش‌های ضد دیکتاتوری یا دموکراتیکی حمایت می‌کند که به نفع خودش باشد و فقط با «خواست‌ها و رهبری» خودش شروع شده باشد، تناقضی در فعالیت دموکراتیک از زاویه جنبش کارگری است؛ و به نظر من اگر جنبش کارگری به چنین توقعی برسد، گور خود را به عنوان یک جنبش طبقاتی و اجتماعی کنده است. چرا؟ برای این‌که چنین توقعی از همان

ابتدا خودمهور، انحصارگرا نه و غیردموکراتیک است و می‌خواهد همه چیز را به‌خودش معطوف کند. اما خاصیت غیرانحصاری و حمایت‌گرا نه جنبش کارگری بدین‌معنی هم نیست که این جنبش بدون صلاحیدهای عملی خود از هر جنبشی که به‌نوعی ادعای ضددیکتاتوری و دموکراتیک داشت و با بعضی عناصر دموکراتیک آمیخته بود، بدون قید و شرط حمایت می‌کند. در این‌جا یک تفاوت بسیار جدی بین بحث و عمل وجود دارد؛ و فعال جنبش کارگری چاره جراین ندارد که روی جنبه‌ عملی مسئله خم شود.

گرچه انگیزه بسیاری از مردمی که در جنبش سبز شرکت کردند، انسانی و ضددیکتاتوری و دموکراتیک بود؛ اما تأثیر کلیت این جنبش بر جنبش کارگری به‌طور اتوماتیک منفی و بازدازنده بود. چراکه طرح مطالبات کلی‌ای که از «رأی من کجاست» شروع و به «مرگ بردیکتاتور» و مانند آن ختم شد، مطالباتی را به‌حاشیه راند که تشکلهای کارگری در 11 اردیبهشت (یعنی در روز جهانی کارگر) در برابر دولت و کارگران و مردم قرار داده بودند. به‌همین دلیل جنبش کارگری از جنبش سبز حمایت نکرد و اگر چنین می‌کرد، نه تنها مطالبات‌اش، بلکه هستی خود را هم به‌حاشیه می‌راند. این با موازین مبارزه دموکراتیک هم‌خوان نیست؛ و این سؤال را پیش می‌کشد که چرا آدم‌هایی که با انگیزه و خواست دموکراتیک در جنبش سبز شرکت کردند و اینهمه قربانی هم دادند، در 11 اردیبهشت از مطالبات پانزده‌گانه‌ی دموکراتیک و فراگیر کارگری حمایت نکردند؟ اگر این حمایت صورت گرفته بود، شاید فضای جامعه هم اینچنین امنیتی‌تر نمی‌شد.

س - چه نیروهایی کارگر هستند؟ و آیا می‌توان وزن طبقاتی کارگران و زحمتکشان را در متن همین جنبش تقویت کرد؟ آری یا نه؟ چرا، چگونه و با چه شرایطی؟

ج: کسانی که صاحب سرمایه نیستند، از هرگونه ابزار تولید و منابع مولد بی‌بهره‌اند و با فروش نیروی‌کار خود (یعنی تنها در ازای کاری که انجام می‌دهند) امرار معاش می‌کنند تا بتوانند به‌طور مناسبی زنده بمانند و به‌فروش نیروی کار خود ادامه دهند، کارگر محسوب می‌شوند. این تعریف جهانی است و حتی در ماده 2 قانون کار ایران نیز اشاره ناقصی به آن شده است. طبقه کارگر طیف بسیار وسیعی را در برمی‌گیرد که از کارگر معدن و رستوران و کشاورزی و کارخانه و غیره گرفته تا معلم و پرستار و تکنیسین و حتی در بعضی اوقات برخی از مهندسین را نیز شامل می‌شود. اما مهندس، کارمند یا معلمی که هیچ نقش مستقیم و غیرمستقیمی در تولید ندارد و وظیفه‌اش گونه‌ای از فشار به کارگران است که با شدت بیشتری کار کنند، کارگر محسوب نمی‌شوند. این‌ها در عمل عامل کارفرما برعلیه کارگران هستند. همچنین، کسی که با عنوان و لیست حقوق کارگری برای کارفرما خرچینی می‌کند و کلاً حافظ منافع اوست، کارگر به حساب نمی‌آید و در واقع عامل نفوذی یا اجرایی کارفرماست. در این مورد می‌توان از کارکنان حراست، مسئولین انجمن و شوراهای اسلامی در مراکز تولیدی و خدماتی نام برد که تحت عنوان کارگر از منافع کارفرما حفاظت می‌کنند.

نتیجه این‌که کارگر بودن افراد نه با عنوان شغلی، میزان حقوق و تحصیلات یا نحوه‌ای که حقوق دریافت می‌کنند، بلکه بنا به موقعیتی مشخص می‌شود که آن‌ها در جریان تولید دارند. این موقعیت هرچه باشد و با وجود هر عنوانی: اولاً مشروط به عدم مالکیت ابزارها و ادوات تولیدی به‌هرشکلی است، ثانیاً موقعیت کارگری به‌فروش نیروی‌کار مشروط است، ثالثاً موقعیت کارگری نباید به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم برعلیه کارگران باشد و رابعاً کارگر تا زمانی که کارگر محسوب می‌شود، نمی‌تواند به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم از سود حاصله از کار کارگران گذران کند.

گرچه میزان دریافتی یک شخص از کارفرما یا دولت معیار تعیین‌کننده‌ای برای کارگر بودن و کارگر نبودن او نیست؛ اما این دریافت در هر جامعه‌ای حدودی نسبتاً معین و نوسانات قابل محاسبه‌ای دارد. برای مثال: شخصی را در نظر بگیریم که در ایران خود را کارگر می‌داند و ماهانه به‌جای 265 هزار تومان دستمزد پایه، 2 میلیون 650 هزار تومان (یعنی، 10 برابر دستمزد پایه) دریافتی دارد. به‌سادگی و بدون هرگونه تردیدی می‌توان گفت که این شخص حتی اگر انسان بسیار شریفی هم باشد، اما کارگر نیست. برای این‌که

سرمایه‌داری در جامعه‌ی ایران و حتی دیگر جوامع ظرفیت خرید نیروی‌کار کارگر را (هرچقدر هم که پیچیده و فنی باشد و وقت صرف تولیدش شده باشد) به 10 برابر دستمزد پایه ندارد. چنین درآمدهایی را معمولاً باید به‌پای خدماتی نوشت که برای سرمایه‌دار و حفظ نظام سرمایه‌داری مورد استفاده قرار می‌گیرند.

تقسیم کارگران به‌کارگر یقه سفید و یقه آبی و خصوصاً تقسیم آن‌ها به‌کارگر فکری و کارگر یدی تقسیم‌بندی غلطی است. برای این‌که کار بنا به‌خاصیت تولیدی و انسانی‌اش همیشه و درهرصورتی هم فکری و هم یدی است؛ و میزان پیچیدگی و سادگی کار را نباید به‌رنگ یقه‌ها تقلیل داد که صرفاً به‌شاخص درآمد اشاره می‌کند. لازم به‌توضیح است که کار پیچیده (یعنی کاری که علاوه‌بر زمان انجامش، مقدار کار معینی هم صرف آموزش آن شده) همواره ضربی از کار ساده است. براساس تجزیه و تحلیل و همچنین تجربه می‌توان اثبات کرد که این ضرب معمولاً نمی‌تواند بیشتر از 3 باشد. نتیجه این‌که درآمدهایی که چندین برابر دستمزد پایه در یک جامعه معین است، در واقع دستمزد نیستند و شخصی هم که این به‌اصطلاح دستمزد را دریافت می‌کند، هرچه باشد (خوب یا بد)، اما کارگر نیست.

سراجام این‌که نباید هرگونه پرداخت پول در ازای خدمات خاصی را دستمزد تلقی کرد و دریافت‌کننده‌اش را کارگر محسوب نمود. خیرچین‌های پلیس، پانداها، رؤسای اتحادیه‌های کارگری که در مقابل حقوق کلان و مزایای مخفی و پنهان سازمان‌یابی کارگران از پایه را به‌انحراف می‌کشند، مأموران سازمان‌های جاسوسی، ژورنالیست‌هایی که افکار جامعه را به‌نفع صاحبان سرمایه مهندسی کرده و به‌انحراف می‌کشند، نظامی‌هایی که در عراق و افغانستان با جان و مال و ناموس مردم بازی می‌کنند؛ و صدها خدماتی از این قبیل، در ازای دریافت موردی یا دوره‌ای مبلغ کمتر یا بیشتری از پول انجام می‌شوند، اما هیچ‌یک از این «خدمات» کار (به‌معنای تولیدی آن) نیستند و ارائه‌کنندگان این‌گونه خدمات نیز به‌جای این‌که همانند کارگران در جریان تولید نقش ایفا کنند، فقط و فقط در بقا و تداوم نظام بردگی مزدی فعالیت دارند و مستقیم و غیرمستقیم در مقابل مبارزه کارگران و مطالبات برحق آن‌ها به‌صفت شده‌اند.

برخی از فعالین کارگری سهواً یا عمداً از اصطلاح «مزد و حقوق‌بگیران» استفاده می‌کنند که صرفاً جنبه حقوقی دارد. این اصطلاح در عمل می‌تواند به‌مانعی در سازمان‌یابی کارگران تبدیل شود. برای این‌که موقعیت کارگران در جریان تولید را به‌شکل پرداخت کاهش می‌دهد و این امکان را باز می‌گذارد که غیرکارگران خود را کارگر بدانند و نتوانند به‌طور مناسب خود را سازمان داده و مطالبات خاص خود را مطرح کنند. از طرف دیگر، همین مسئله این سوء تفاهم را ایجاد کرده که کمیت قابل توجهی از کارگران به‌طور منفرد در جنبش سبز حضور داشته‌اند؛ و جنبش کنونی جنبش طبقه‌کارگر هم بوده است.

اما همانطور که گفته شد، جنبش سبز به‌هیچ عنوان معرف جنبش کارگری نیست. چون‌که در شرایط کنونی جنبش کارگری حرکتی مطالباتی است؛ و می‌بایست برنامه‌ای را تدوین کند که پی‌گیر مطالبات ویژه‌اش (مانند لغو قرارداد موقت، افزایش دستمزد و از این قبیل) باشد. در صورتی‌که جنبش سبز طی چند ماه گذشته بیشتر جنبه احساسی و حماسی داشته و آزادی‌خواهی‌اش به‌گونه‌ای بوده است که طرح مطالبات جنبش‌های مختلف و به‌ویژه جنبش کارگری را به‌حاشیه رانده است. از این نظر جنبش سبز (علی‌رغم روحیه آزادی‌خواهی و فداکاری در بدنه‌اش)، متأسفانه پارادوکس جنبش کارگری بوده است.

س - چرا نقش چپ در جنبش کنونی (دست کم تاکنون) حاشیه ای بوده است؟ چگونه می توان وزن و نقش چپ را در این جنبش تقویت کرد؟

ج: اگر منظور از چپ به‌طور مشخص احزاب و جریان‌های سیاسی مخالفی است که با عنوان مارکسیست و کمونیست در خارج از ایران قرار دارند، حاشیه‌ای بودن آن‌ها قبل از هرچیز ناشی از همین است که این چپ در خارج از کشور به‌سر می‌برد، فوق‌العاده پراکنده است، با گروه‌های مختلف مردم در ایران (چه کارگر و چه غیرکارگر) ارتباط ندارد و آن‌ها را نمی‌شناسد. برای حاشیه‌ای نبودن در تحولات اجتماعی و سیاسی باید با گروه‌های مختلف مردم ارتباط داشت، آن‌ها را شناخت و این فرصت را نیز فراهم کرد که آن‌ها هم متقابلاً شما را

بشناسند. اما سازمان‌های موسوم به مارکسیست پس از اینکه توسط جمهوری اسلامی قلع و قمع شدند و اکثراً به‌خارج گریختند، بیش از اینکه به‌واقعیت‌ها و تحولات جامعه نگاه کنند و در مورد علت شکست خود بیندیشند، یا سرگرم روزشماری برای سرنگونی جمهوری اسلامی و به‌قدرت رسیدن خود شدند و یا نسخه‌های عجیب و غریب برای مردم پیچیدند که هیچ‌کدام با واقعیت‌های جامعه ایران سازگاری ندارد.

گرچه تاریخ صد و چند ساله مبارزه برای حق زندگی آزاد و انسانی در ایران نشان می‌دهد که چپ‌ها همواره یکی از نیروهای تأثیرگذار بر تحولات اجتماعی بوده‌اند، اما چپ‌ها در شرایط کنونی بیشتر رؤیاپردازند است تا واقعیت‌گرا. اگر چنین نبود، مدام برای جنبش کارگری نسخه نمی‌نوشتند که کارگران باید به‌جنبش سبز به‌پیوندند تا به‌یک طبقه آگاه و متشکل تبدیل شوند. گرچه بسیاری از جوان‌ها با همان روحیه و آرمان مبارزه برای حق زندگی آزاد و انسانی به‌جنبش سبز پیوسته‌اند، اما این آرمان‌گرایی زیر سلطه‌ی آن هژمونی و معنویتی که چپ را هم به‌حاشیه راند، به‌حاشیه رانده شد و به‌بیهودگی و تباهی نیز می‌گراید. نتیجه این‌که علت حاشیه‌ای شدن چپ به‌جز فروپاشی شوروی و سرکوب توسط جمهوری اسلامی، عملکرد خود این چپ نیز بوده است.

متأسفانه بعضی از همین چپ‌ها (شاید هم بهتر است که آن‌ها را چپ‌ها بنامیم) چنان دردسری برای ما فعالین کارگری درست کردند و چنان ما را متهم به‌وابستگی به‌نهادهای آنچنانی کردند و تخم بدگمانی را به‌سر و روی نهادهای کارگری پاشیدند که روی وزارت اطلاعات را سفید کردند. چرا؟ برای این‌که نسل جدید و جوان فعالین کارگری در ایران همچنان که از مردمک چشم خود مواظبت می‌کند، مواظب استقلال خود از همه نهادهای چپ و راست نیز هست؛ و تا آنجا که نفس داشته باشد، همانطور که زیر بار شوراهاى اسلامی نرفت و از بگیر و ببند نابرحق دستگاه‌های امنیتی و قضایی نهراسید، نمی‌خواهد زیر بار هیچ نهاد دیگری هم بروند و به‌دنبالچه آن تبدیل گردد. با این‌حال همین نسل جدید و جوان فعالین کارگری هیچ‌گاه باب گفتن و شنیدن را با هیچ نهاد و فردی نیسته و درصورت فرصت همیشه آمادگی این را دارد که بشنود و بگوید. اما شنیدن لزوماً به‌این معنی نیست که حتماً می‌پذیرد و تابع می‌شود.

شاید هم دلیل دیگر حاشیه‌ای بودن چپ در جریان‌ات اخیر عدم شناخت آن‌ها از تغییراتی است که طی 20 سال گذشته در بافت اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی جامعه روی داده است. جامعه‌ی کنونی ایران را نمی‌توان با بیست سال پیش مقایسه کرد و با همان معیارها و الگوها پیشین مورد بررسی و قضاوت قرار داد. طی این 20 سال میلیون‌ها نفر در جستجوی کار به‌صفت کارگران پیوسته‌اند، تعداد دانشجویان دانشگاه‌ها به‌مرز چهار میلیون رسیده است، زنان و دختران به‌دریافت دیگری از موجودیت انسانی و جنسی خود رسیده‌اند، عصیانگری و فزونی‌خواهی به‌یکی از خصوصیات جوانان و نوجوانان تبدیل شده است، ده‌ها هزار سرمایه‌دار کوچک و بزرگ و تازه به‌دوران رسیده خصوصیات تازه‌ای به‌طبقه سرمایه‌دار ایران بخشیده‌اند؛ و از همه این‌ها مهم‌تر دولت جمهوری اسلامی است که به‌شدت تثبیت شده و به‌یک قدرت منطقه‌ای و مطرح در سطح جهانی تبدیل شده است.

تحول دیگری که طی 20 سال گذشته اتفاق افتاده و چپ‌ها حتی نگاهی هم به‌آن نمی‌کنند، این است که 30 سال پیش چپ تنها نیرویی بود که جامعه ایران را به‌اندیشه‌های غیرایرانی، غربی و مدرن مربوط می‌کرد و این امکان را در اختیار داشت که در این زمینه‌ی گزینشی عمل کند؛ اما از 20 پیش به‌تدریج گرایش‌های گوناگون و متنوعی در جامعه ایران شکل گرفت که می‌تواند جامعه را با افکار دیگری جز اندیشه چپ آشنا کند و آموزش دهد. این تنوع در دستیابی به‌اندیشه‌ها، در کنار فروپاشی جامعه شوروی به‌عنوان گل سرسبد جوامع سوسیالیستی و تعییراتی که در بافت جامعه ایجاد شده است، به‌تدریج گفتمان چپ را از دور خارج و به‌جای آن گفتمان‌هایی را ایجاد کرد که همگی در مقابل گفتمان چپ، راست به‌حساب می‌آیند.

35 سال پیش جوانان کنجکاوی که به‌کتاب و مطالعه روی می‌آوردند، اولاً اغلب دانشجوی بودند و ثانیاً عموماً با صمد بهرنگی یا ماکسیم گورکی شروع می‌کردند؛ اما امروز کم نیستند کارگرانی که با نیچه و شوپنهاور و مانند

آن شروع می‌کنند و اندیشه‌های چپ و مارکسیستی را متعلق به دورانی می‌دانند که کهنه و سپری شده است.

نتیجه این‌که حاشیه‌ای شدن چپ، بدون این‌که خود به آن واقف باشد، از سال‌ها قبل به جریان افتاد و اینک در مواجهه با یک جنبش غیرکارگری (با معنویتی که هرچه باشد، چپ نیست) به‌طور نمایانی در مقابل دیدگانش قرار گرفته و این پرسش دیرهنگام را پیش کشیده که «چرا نقش چپ در جنبش کنونی (دست‌کم تاکنون) حاشیه‌ای بوده است»؟ در مقابل این سؤال باید پرسید: چرا این سؤال اینقدر دیر مطرح شده است؟

هرچند که در سال‌های اخیر در جنبش دانشجویی فعالیت‌های طیف چپ فزونی یافته و چپ تازه‌ای نطفه بسته است؛ اما چپ قدیمی‌تر همانطور که تشکل‌های سندیکایی را زیر بمباران سندیکالیسم و فرم‌یسم و وابستگی به نهادهای آنچنانی قرار داد و آخرین امکان زندگی‌اش را از دست داد؛ این چپ نطفه‌ای را هم زیر رگبار گرفت تا در همان نطفه خفه‌اش کند و به‌زندگی خود برای همیشه پایان دهد.

س - با تجربه‌ای که از انقلاب بهمن داریم و درس‌هایی که از شکست آن گرفته‌ایم، برای آن که جنبش کنونی مردم به شکست نینجامد چه می‌توان کرد؟

ج: جنبش کارگری که عمده‌ترین بخش از پیکره جنبش‌های اجتماعی است، در این سال‌ها تجربیات گرانقدری را اندوخته است. ما یاد گرفته‌ایم مطالبات خود را اساس حرکت‌های بعدی خود قرار دهیم. اگر در انقلاب 57 جنبش کارگری فقط به‌صرف شعار و دیگر مؤلفه‌هایی مثل مذهب و غیره وارد کارزار شد، این‌بار این جنبش می‌داند که چه نمی‌خواهد و می‌داند که چه می‌خواهد. همچنین به‌دلیل مطالباتی بودن موقعیت کنونی جنبش کارگری، این جنبش نمی‌تواند به‌دنبال انقلاب و انقلابی‌گری باشد. در حال حاضر دمیدن به‌شیپور انقلاب از جمله بدین‌معنی هم هست که شیپور سر گشادش به‌نواختن درآمده است.

جنبش کارگری در این لحظه معین می‌کوشد تا شرایط بهتری را برای زیستن ایجاد کند تا شاید امکان حرکت به‌سوی زندگی بهتری هم فراهم شود. بنابراین، شکل حکومت در تعیین استراتژی این جنبش تأثیر چندانی ندارد. با فرض پیروزی جنبش سبز و روی کار آمدن نظامی که خصلت سرمایه‌دارانه خود را نمی‌پوشاند، احتمالاً فشار بیشتری هم به‌کارگران وارد خواهد شد. بنابراین برای ما فعالین کارگری فرق زیادی نمی‌کند که رئیس‌جمهور مملکت چه کسی است. من (کارگر) حقوق خودم را می‌شناسم و برای تحقق آن در ابعاد مختلف تلاش می‌کنم. این تلاش مشروط به شکست یا پیروزی جنبش سبز نیست. برای جنبش کارگری مهم این است که آنچنان قوی و سازمان‌یافته باشد که هیچ جنبش اجتماعی دیگری نتواند آن را به‌حساب نیاورد.